

اصحاب مغیره او را گفتند: معاویه تو را خوار می‌دارد. گفت: صبر کنید. پس برخاست و نزد یزید آمد و به او پیشنهاد بیعت داد و گفت: اعیان صحابه و بزرگان قریش از میان رفته‌اند و فرزندان آنان برجای مانده‌اند و از آن میان تو برتر از همگان هستی و در رأی و سیاست بهتر. نمی‌دانم امیرالمؤمنین را چه چیز باز می‌دارد که برای تو بیعت نمی‌گیرد. یزید، این سخن به پدر بازگفت؛ معاویه، مغیره را طلبید تا با او در این باب رأی زند. مغیره گفت: خود دیدی که پس از عثمان چه‌سان در میان مسلمانان آتش خلاف زبانه کشید و فتنه‌ها پدید آمد. یزید جانشین تو است برای او بیعت بستن تا بعد از تو کهف امان مسلمانان باشد و فتنه‌ای پدید نیاید و خونی ریخته نشود. کوفه را به عهده من بگذار و این زیاد نیز بصره را کفایت کند. معاویه مغیره را به کوفه فرستاد و فرمان داد کار بیعت گرفتن برای یزید را آغاز کند. مغیره به کوفه رفت و با هر که از شیعیان بنی‌امیه که نزد او می‌آمد، از بیعت با یزید سخن می‌گفت، آنان نیز اجابت می‌کردند. آن‌گاه جماعتی از آنان را برگزید و پسر خود موسی را بر آنان ریاست داد و نزد معاویه فرستاد. معاویه از آنان پرسید آیا به بیعت یزید راضی شده‌اید؟ گفتند: آری. هم ما و هم کسانی که با ما هستند. گفت: بنگرم که چه خواهید کرد و خدا هر چه خواهد، همان کند. و درنگ کردن و تأمل، از شتاب‌کاری نیکوتر است. پس نزد زیاد کس فرستاد و از اندیشه او یاری گرفت.

یزید عبید بن کعب التَّمیری را فراخواند و در نهان ماجرا به او بازگفت و گفت: امیرالمؤمنین نامه نوشته و در باب بیعت گرفتن برای یزید از من صلاح خواسته است. او از نفرت مردم از یزید بیمناک است در عین حال امید به فرمانبرداری آنان بسته است. و علاقه به اسلام و نگهداری آن کاری عظیم است. و حال آنکه یزید مردی لایابالی است و به شکار مولع. نزد امیرالمؤمنین رو و زشت‌کاری‌های یزید را برای او بشمار و او را بگوی که در این کار دست نگه دارد. عیب‌گفت: آیا راه دیگری جز این نیست؟ زیاد پرسید: چه راهی؟ گفت: در اندیشه معاویه فساد مکن و او را بر فرزندش به خشم میاور، من نزد یزید می‌روم و می‌گویم که امیرالمؤمنین از تو برای بیعت گرفتن از مردم برای یزید نظر خواسته و تو از مخالفت مردم بیمناک هستی که او را اعمالی است که مردم نمی‌پسندند و تو می‌خواهی که او از آن گونه کارها بازایستد تا حجت بر مردم تمام شود. زیاد رأی او پسندید. و نامه‌ای هم برای معاویه نوشت و او را به تأمل و درنگ فراخواند. چون زیاد بمرد، معاویه به کار بیعت گرفتن برای یزید درایستاد. صد هزار درهم نزد

عبدالله بن عمر فرستاد ولی چون مسأله بیعت با یزید را در میان آورد، عبدالله گفت: دینم را چنین ارزان نمی فروشم. معاویه آنگاه به مروان بن الحکم نوشت و از او خواست موضوع را با کسانی که در مدینه بودند، در میان نهد و از آنان رأی و نظر خواهد. مروان چنین کرد. عبدالرحمان بن ابی بکر گفت: آنکه شما می خواهید، حکومتی هرقلی است که هر هرقلی بمیرد، هرقل دیگر جانشین او شود. حسین بن علی و عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن الزبیر نیز چنین سخنانی گفتند. معاویه به عمال خود نوشت که از هر جا هیأتی را نزد او بفرستند. از جمله کسانی که به شام رفتند، یکی محمد بن عمرو بن حزم بود از مدینه و احنف بن قیس الفهری بود از بصره. معاویه از احنف پرسید که او در باب بیعت با یزید چه می گوید؟ گفت: از شما می ترسیم که سخن راست بگوییم و از خدا می ترسیم که دروغ بگوییم. تو خود به یزید آگاه تر هستی. اگر می بینی که خشنودی خدا و مردم در آن است، پس با کس مشاورت منمای و چنان کن که خواهی و اگر جز این است، اکنون که خود به جانب مرگ روان هستی کار دنیا را به دست او مده. آنچه بر ما است، این است که بگوییم شنیدیم و اطاعت کردیم.

چون مردم عراق با یزید بیعت کردند، معاویه با هزار سوار روانه حجاز شد. در نزدیکی های مدینه با حسین بن علی سپس با عبدالله بن الزبیر و عبدالرحمان بن ابی بکر و عبدالله بن عمر برخورد کرد و با آنان سخنان درشت گفت. آنان از مدینه بیرون آمده، به مکه رفتند. معاویه در مدینه برای مردم سخن گفت و گفت که هیچ کس چونان یزید شایسته خلافت نیست و مردم را تهدید نمود.

چون نزد عایشه آمد - و عایشه شنیده بود که گفته است اگر حسین و یارانش بیعت نکنند، آنان را خواهد کشت - عایشه او را اندرز داده به رفق و مدارا دعوت کرد. این بود که چون به مکه داخل شد از رفتاری که با حسین بن علی کرده بود، پشیمان شده بود. پس با او به نرمی سخن گفت و او را پسر رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت خواند. با آن چند تن دیگر نیز چنین کرد.

تا روزی همه را احضار کرد و پس از سخنانی چند رو به عبدالله بن الزبیر کرد و خواست که او سخنی گوید. عبدالله گفت: تو را میان سه کار مخیر می گردانم: یا چون رسول خدا باش که هیچ کس را به جانشینی برنگزید، تا مردم پس از او ابوبکر را اختیار کردند، معاویه گفت: در میان شما کسی چون ابوبکر نیست. می ترسم اختلاف بالا گیرد.

گفت: راست می‌گویی؟ پس مانند ابوبکر عمل کن که مردی از قریش را که هیچ خویشاوندی با او نداشت اختیار کرد و اگر خواهی به سیرهٔ عمر رفتار نمای که کار خلافت را به یک شورای شش نفره واگذاشت و در آن میان هیچ کس از فرزندان و خویشان او نبود. معاویه پرسید: رأی دیگری نداری؟ گفت: نه. از دیگران پرسید: شما چه می‌گویید؟ گفتند: همان که عییدالله بن الزبیر گفت. معاویه ناخشنود شد و آنان را به مرگ تهدید کرد و رئیس نگهبانان خود را فراخواند و گفت بر سر هر یک از اینان دو مرد را با شمشیر بگمار، تا هنگامی که من برای مردم سخن می‌گویم اگر خواستند به تصدیق یا تکذیب چیزی گویند گردنشان را بزنند. پس از آنجا بیرون آمد. همه همراه او بودند. بر منبر شد و مردم را گفت که این گروه که سروران و برگزیدگان مسلمانان هستند با بیعت کردن با یزید موافقت کرده‌اند و به نام خدا بیعت کرده‌اند. مردم نیز بیعت کردند. سپس سوار شد به جانب مدینه راند. مردم آن چند تن را گفتند: نمی‌پنداشتیم با یزید بیعت کنید. آنان گفتند: ما بیعت نکرده‌ایم. و ماجرا بگفتند. معاویه از مدینه به شام رفت.

#### عزل ابن زیاد از خراسان و حکومت سعیدبن عثمان بن عفان

در سال ۵۶، معاویه سعیدبن عثمان بن عفان را بر خراسان حکومت داد و عییدالله بن زیاد را عزل کرد. سبب آن بود که سعیدبن عثمان، از معاویه خواست که او را فرمانروای خراسان سازد، معاویه گفت: عییدالله بن زیاد در آن جا است. سعیدبن عثمان گفت: پدرم تو را برکشید، تا بدین مقام رسیدی، آن‌گاه با آنکه من شایسته‌تر بودم تو برای فرزند خود یزید بیعت گرفتی. معاویه گفت: من به خونخواهی پدرت برخاستم و شکر نعمت او بگزاردم. یزید در این میان شفاعت کرد و معاویه او را به حکومت خراسان فرستاد.

سعید چون به خراسان آمد از جیحون بگذشت و به سمرقند داخل شد و از آنجا روانهٔ سغد گردید و آنجا را به تصرف آورد. مردم سغد با او مصالحه کردند. او به ضمانت پیمان، پنجاه تن از فرزندان بزرگان شهر را به گروگان گرفت. آن‌گاه به ترمذ رفت آنجا را نیز به صلح بگشود. ولی به عهدی که با مردم سمرقند بسته بود، وفا نکرد و آن بزرگ زادگان را با خود به مدینه آورد. [قثم بن عباس در این نبردها کشته شد].<sup>۱</sup>

در سال ۵۷ یا ۵۸، معاویه مروان را عزل کرد و ولید بن عتبه بن ابی سفیان را به جای

۱. میان دو قلاب در متن سفید است. از کامل ابن اثیر افزوده شد.

عزل ضحاک از کوفه و حکومت ابن ام الحکم سپس نعمان بن بشیر در سال ۵۸، معاویه ضحاک بن قیس را از کوفه عزل کرد و عبدالرحمان بن عبدالله بن عثمان الثقفی - یعنی ابن ام الحکم - را به جای او فرستاد. ابن ام الحکم خواهرزاده معاویه بود. گروهی از خوارج که مغیره آنان را به حبس افکنده بود، علیه او خروج کردند. اینان در بیعت مُستورد بن علفه بودند. پس از مرگ او از زندان بیرون آمدند و گرد حیان بن ظبیان<sup>۱</sup> السلمی و مُعاذ بن جُوین<sup>۲</sup> الطائی را گرفتند. عبدالرحمان سپاهی از کوفه بر سرشان فرستاد و چنانکه در اخبار خوارج آمده است، همه را کشتند. پس مردم کوفه از سوء اعمال عبدالرحمان شکایت کردند؛ معاویه او را عزل کرد و نعمان بن بشیر را به جای او معین کرد. و عبدالرحمان را گفت: تو را به حکومت مصر فرستادم که مصر بهتر از کوفه است. معاویه بن حُدیج<sup>۳</sup> السکونی والی مصر بود. تا دو منزل به استقبال او آمد و گفتش: نزد دائیت برگرد. به جان خودم سوگند که نمی‌گذارم با ما چنان رفتار کنی که با مردم کوفه کرده بودی. عبدالرحمان به نزد معاویه بازگشت و معاویه بن حُدیج در کار خود باقی ماند.

#### حکومت عبدالرحمان بن زیاد بر خراسان

در سال ۵۹، عبدالرحمان بن زیاد با هیأتی نزد معاویه آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین آیا ما را حقی نیست؟ معاویه گفت: بلی. این سخن از چه روی می‌گویی؟ گفت: مرا به جایی حکومت ده. گفت: کوفه را نعمان بن بشیر دارد، او از اصحاب رسول خدا (ص) است. بر بصره و خراسان هم برادرت عبیدالله است و در سجستان عَبَاد برادر دیگر و من راهی نمی‌بینم جز آنکه تو را با برادرت عبیدالله در کار شریک کنم، زیرا حوزه فرمانروایی او بسیار است و توان آن را دارد که کسی با او شریک شود. پس او را به خراسان فرستاد و قیس بن الهیثم السلمی را از پیش روانه کرد. او اسلم بن زرعه را گرفت و به حبس افکند. سپس عبدالرحمان بیامد و او را سیصد هزار درهم جریمه کرد و در خراسان بماند.

۲. جریر

۱. ضبیان

۳. حُدیج

عبدالرحمان بن زیاد مردی ناتوان بود و به هیچ جنگی لشکر نکشید. پس از شهادت حسین، نزد یزید آمد و قیس بن الهیثم<sup>۱</sup> را به جای خود گذاشت. یزید از او پرسید: با خود از اموال خراسان چه آورده‌ای؟ گفت: بیست هزار درهم. یزید او را مخیر کرد که از او حساب کشد و او را به کارش بازگرداند یا او را معزول نماید و همه اموال را به او بخشد بدان شرط که پانصد هزار درهم به عبدالله بن جعفر دهد. او شق دوم را پذیرفت و هزار درهم برای عبدالله بن جعفر فرستاد و گفت: نیمی از آن از یزید است و نیمی از من. آن‌گاه عبیدالله وفدی از مردم بصره را نزد معاویه روان داشت. معاویه گفته بود که، برحسب منزلت داخل شوند. احنف آخرینشان بود. ابن زیاد او را خوش نمی‌داشت. معاویه احنف را خوش آمد گفت و بر تخت نزد خود بنشانند. مردم زبان به ثنای ابن زیاد گشودند و احنف همچنان خاموش بود. معاویه گفت: ای ابوبحر تو نیز چیزی بگویی. گفت: می‌ترسم برخلاف قوم چیزی بگویم. معاویه آنان را گفت: برخیزید که من عبیدالله را از بصره عزل کردم. اینک برای خود حاکمی که بدان خشنود باشید، برگزینید. مردم نزد رجال بنی‌امیه و اشراف شام رفتند تا یکی را برگزینند ولی احنف همچنان در منزل خود نشست. پس معاویه آنان را احضار کرد و گفت: چه کسی را برگزیدید؟ هر گروهی از مردی نام بردند و احنف همچنان خاموش بود. معاویه گفت: ای ابوبحر، تو نیز چیزی بگویی. احنف گفت: اگر از اهل بیت خود کسی را بر ما حکومت می‌دهی، هیچ کس را با عبیدالله برابر نمی‌کنیم و اگر بیرون از اهل بیت تو است، در آن بنگر. معاویه گفت: عبیدالله را بر بصره فرمانروایی دادم. و او را سفارش کرد که با احنف نیکی کند و از اینکه او را از خود دور داشته است، وی را سرزنش کرد. چون فتنه‌ها بالا گرفت، جز احنف کس با او وفادار نماند. معاویه از آن قوم برای یزید بیعت گرفت.

#### ذکر نبردهایی با رومیان (صوائف)

در سال ۵۲، بُسر بن ابی ارطاة وارد سرزمین روم شد و زمستان را در آنجا ماند. بعضی گویند که او بازگشت و سفیان بن عوف الاسدی<sup>۲</sup> در آنجا بماند تا درگذشت. در تابستان محمد بن عبدالله الثقفی بدانجا لشکر برد سپس در سال ۵۳، عبدالرحمان بن ام الحکم به روم حمله آورد و زمستان را در آنجا ماند و در این سال

جزیره رودس به دست جناده بن ابی امیه الازدی فتح شد. و مسلمانان در عین آنکه از رومیان بیم داشتند به سرزمینشان داخل شدند. از دریا حمله می آوردند و کشتی هایشان را می گرفتند. معاویه دست سخاوت بر آنان بگشود و به بخشش های کرامندشان بناوخت. تا آنجا که دشمن از آنان بیمناک شد. چون معاویه بمرد، یزید آنان را از آنجا بازگردانید.

در سال ۵۴، محمد بن مالک وارد روم شد. در تابستان معن بن یزید السلمی به نبرد روم برخاست و مسلمانان جزیره ارواد<sup>۱</sup> (= ارادس) نزدیک قسطنطنیه را گرفتند. سردار سپاه در این نبرد جناده بن ابی امیه بود. مسلمانان هفت سال آنجا را در تصرف داشتند. یزید به هنگام حکومتش آنان را بازپس خواند. سفیان بن عوف و به قولی عمرو بن مخرز و به قولی عبدالله بن قیس در سال ۵۵، در زمستان، سپاه به روم برد. و در سال ۵۶، جناده بن ابی امیه و به قولی عبدالرحمان مسعود، در زمستان بدان دیار لشکر برد و گویند: یزید بن شجره<sup>۲</sup> در دریا جنگید و عیاض بن الحارث در خشکی. در زمستان سال ۵۶، عبدالله بن قیس به روم داخل شد. و مالک بن عبدالله الخثعمی در خشکی و عمرو بن یزید الجهنی در دریا جنگیدند. در سال ۵۸، عمرو بن مروه الجهنی به روم لشکر برد. و در دریا جناده بن ابی امیه جنگید و در این سال، مسلمانان دژ کمخ<sup>۳</sup> را گشودند.

فرمانده سپاه مسلمانان در این نبرد عمیر بن الحباب السلمی بود. او از باروی دژ بالا رفت و در آنجا تنها جنگید تا رومیان مغلوب شدند و دژ گشوده شد. در سال ۶۰، مالک بن عبدالله در سوریه به جنگ رومیان رفت. و جناده بن ابی امیه جزیره رودس را بگرفت و شهرش را ویران کرد.

### درگذشت معاویه

معاویه در سال ۶۰ بمرد. پیش از مردنش برای مردم سخن راند و گفت: «من همانند کشته ای هستم که اینک هنگام درو کردن آن رسیده است. حکومت من بر شما به درازا کشید، آن قدر که شما را ملول کردم و مرا ملول نمودید. هم من آرزوی جدایی از شما را داشتم و هم شما آرزوی جدایی از مرا. پس از من هر کس بر شما فرمان براند، من از او

۲. سمره

۱. اروی

۳. کفخ

بهتر بودم، همچنان که آنان که پیش از من بودند، از من بهتر بودند.» و نیز گویند که گفت: «هر کس دوستدار دیدار خدا باشد، خدا دوستدار دیدار او خواهد بود. بار خدایا من دوستدار دیدار تو هستم، تو نیز دوستدار دیدار من باش و مرگ را بر من مبارک گردان.» زمانی دراز نگذشت که بیماری‌اش سخت شد. پسرش یزید را فراخواند و گفت: «ای فرزند، من بار تو را بستم و حرکت تو را آسان ساختم. و کارها را به فرمان تو آوردم و اعراب را در برابر تو به خضوع و اداشتم. و برای تو چیزی فراهم کردم که هیچ کس برای دیگری فراهم نکرده بود. من از هیچ کس که در این فرمانروایی به خلاف تو برخیزد، بیم ندارم مگر از چهار کس از قریش، حسین بن علی و عبدالله بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالرحمان بن ابی‌بکر. اما عبدالله بن عمر، او را عبادت درهم کوفته است، چون جز او کسی باقی نماند، با تو بیعت خواهد کرد. اما حسین بن علی را مردم عراق رها نخواهند کرد تا او را وادارند که بر تو خروج کند. اگر خروج کرد و تو بر او غلبه یافتی، از او درگذر، زیرا در خویشاوندی به پیامبر کس همانند او نیست و او را حقی عظیم است. اما عبدالرحمان بن ابی‌بکر، او به اصحابش می‌نگرد هر چه آنان کردند، او نیز چنان کند و او را جز زنان قصد و آهنگی نیست. اما آن که چون شیر در کمین نشیند و چون روباه حيله کند و چون فرصتی یابد، بر تو جهد، عبدالله بن الزبیر است. اگر چنین کرد و بر او ظفر یافتی تکه‌تکه‌اش کن.» این که گفتم روایت طبری است از هاشم.

طبری از هاشم به اسناد دیگری روایت کرده که چون در سال ۶۰ معاویه را مرگ فرارسید، یزید غایب بود. او ضحاک بن قیس الفهری، رئیس شرطه خود و مسلم بن عقبه المرّی<sup>۱</sup> را فراخواند و گفت وصیت مرا به یزید برسانید: «در مردم حجاز بنگر، ایشان خاندان و خویشاوندان تو هستند، از آن میان آن کس را که نزد تو آید گرامی دار و با آن که نیاید، نیکی کن. و در مردم عراق نظر کن. اگر از تو خواستند که یکی از حکامشان را عزل کنی، چنان کن زیرا عزل یک حاکم آسان‌تر است از اینکه صد هزار شمشیر به جانب تو آخته آید. اما در مردم شام نظر کن، اینان به منزله بطانه و رازداران تو اند، اگر از دشمنی بیمناک گشتی، از آنان یاری بجوی و چون پیروز شدی مردم شام را به بلاد خودشان بازگردان، زیرا اینان اگر در سرزمینی دیگر سکونت گزینند، اخلاقشان دگرگون شود. اما از قریش، از جانب سه تن بر تو بیمناکم – در این روایت طبری از عبدالرحمان بن ابی‌بکر

۱. عتبة الزنی

نام نبرده است - یکی ابن عمر، او سخت در بند دین خویش است و پیش از تو نیز، چیزی از کسی نمی خواست. دیگر حسین بن علی، اگر من با او روبه رو می شدم از او گذشت می کردم. من امید بدان دارم که خدا به آنان که پدرش را کشتند و برادرش را وا گذاشتند تو را در برابر او کفایت کند. سوم ابن الزبیر اگر او بر تو تاخت آورد بر خاکش بیفکن و اگر از تو خواست که با او صلح کنی بپذیر و تا می توانی مگذار خون یارانت ریخته شود.»

معاویه در نیمه رجب و به قولی در ماه جمادی الاولی از دنیا برفت. نوزده سال و چند ماه حکومت کرد. مهرداد او عبدالله بن مَحْصَن الْجَمِیرِی بود. معاویه نخستین کسی بود که دیوان خاتم ترتیب داد. سبب آن بود که گفته بود به عمرو بن الزبیر صد هزار درهم بدهند. و این حواله بر سر زیاد، در عراق بود. عمرو در راه نامه را گشوده و صد هزار را دوست هزار کرده بود. به هنگام محاسبه زیاد، معاویه مبلغ را انکار کرد و عمرو را بگرفت و از او بازخواست کرد و به زندانش افکند تا آن گاه که برادرش عبدالله بن الزبیر آن مال از جانب او پرداخت. از آن پس معاویه دیوانی به نام «دیوان الخاتم» ترتیب داد و نامه ها را با تسمه ای می بست و بر آن مهر می نهاد و پیش از آن چنین نمی کردند و رئیس شرطه او قیس بن الحمزة<sup>۱</sup> الهمدانی بود، سپس او را عزل کرد و به جای او زمل بن عمرو<sup>۲</sup> العذری را گماشت. رئیس نگهبانان او، یکی از موالی او به نام مختار بود و گویند ابوالمخارق<sup>۳</sup> مالک از موالی جمیر بود. معاویه نخستین کسی بود که برای خود نگهبانان گماشت. حاجب او غلامش سعد بود، و کاتبش و صاحب امر او سرجون<sup>۴</sup> بن منصور الرومی بود. و بر قضا، فضالة بن عبیده<sup>۵</sup> الانصاری را گماشته بود و بعد از او ابودریس<sup>۶</sup> عائذ بن عبدالله الخولانی، این مقام را یافت.

۲. ابن بیدبن عمر

۴. سرحون

۶. ابودویس

۱. الهمزه

۳. ابوالمخاری

۵. عبدالله



## خلافت یزید

پس از مرگ معاویه، با یزید بیعت شد. در این حال ولید بن عتبّه بن ابی سفیان فرمانروای مدینه بود و عمرو بن سعید بن العاص فرمانروای مکه. عبیدالله بن زیاد حاکم بصره بود و نعمان بن بشیر حاکم کوفه. همه هم یزید در آغاز خلافت آن بود که از آن چند تن که در زمان پدرش به جانشینی او بیعت نکرده بودند، بیعت بستند. پس خبر مرگ معاویه را به ولید بن عتبّه نوشت و از او خواست بی هیچ رخصت و تأخیری از حسین و ابن عمر و ابن الزبیر بیعت بگیرد. چون ولید نامه را خواند و از مرگ معاویه آگاه شد، انا لله... گفت و برای او رحمت خواست. پس مروان بن الحکم را که عامل او بود فراخواند تا در این باب با او رأی زند. مروان گفت: آنان را احضار کن، اگر بیعت کردند که کردند وگرنه پیش از آنکه از مرگ معاویه با خبر شوند آنان را بکش. زیرا اگر بدانند معاویه از میانه رفته است، هر کس از سویی علم مخالفت با تو را بلند خواهد کرد. البته جز عبدالله بن عمر، که نه دوستدار جنگ است و نه خواهان حکومت، مگر آنکه او را بدین کار دعوت کنند.

ولید بی درنگ عبدالله بن عمرو بن عثمان را که جوانی تازه سال بود، به طلب حسین و ابن الزبیر فرستاد و خواست تا به مسجد بیایند و در آن ساعت، معهود نبود که ولید برای پرداختن به کار مردم در مسجد باشد. چون فرمان ولید را شنیدند قاصد را گفتند: تو برگرد، ما اکنون می آییم. سپس آن دو در این باب که ولید آنان را به چه سبب احضار کرده است، با یکدیگر گفت و گو کردند ولی ندانستند چه واقعه‌ای رخ داده است.

حسین یاران و اهل بیت خود را فراخواند و همراه آنان به مسجد رفت. خود داخل شد و آنان را بر در بداشت و گفته بود که اگر آنان را ندا داد یا خود صدا بلند کرد به درون آیند. حسین خود به مسجد درآمد و سلام کرد. مروان در کنار ولید نشسته بود و از اینکه پس از مدتی قطع رابطه، اینک ملاقاتی دست می داد سپاس گفت و آنان را دعوت به آشتی و رفع کدورت‌ها نمود. ولید نامه‌ای را که در آن خبر مرگ معاویه و فرمان بیعت

گرفتن از او، آمده بود، برایش بخواند، حسین اَنَا لِلَّهِ گفتم و برای او رحمت خواست و گفتم: چون من کسی، در نهان بیعت نمی‌کند که از بیعت نهانی من مقصود به حاصل نیاید. چون تو در برابر مردم ظاهر شدی و مردم را به بیعت دعوت کردی، ما نیز با آنان خواهیم آمد و من نخستین کسی هستم که به دعوت تو پاسخ خواهم داد. ولید که خواستار مسالمت بود، گفت: باز گرد. مروان گفت: دیگر چنین فرصتی که او در چنگ تو باشد به دستت نخواهد آمد مگر آنکه از دو جانب جمعی کشته آیند. او را به بیعت الزام فرمای و گرنه گردنش را بزن. حسین برآشفت و گفت: نه تو مرا توانی کشت نه او، به خدا سوگند دروغ می‌گویی. و به خانه خود بازگشت. مروان زبان به ملامت ولید گشود. ولید گفت: ای مروان به خدا سوگند اگر همه ملک و ثروت دنیا را به من بدهند و حسین بیعت نکند، او را نخواهم کشت.

ابن الزبیر در خانه خود نهان شد و همه اصحابش را بر درگماشت. ولید در طلب او اصرار ورزید و غلامان خود را بر در سرای او فرستاد. آنان دشنامش دادند و تهدیدش کردند و درنگشان به درازا کشید. ابن الزبیر برادرش جعفر را نزد ولید فرستاد تا با ملاحظت بگوید که او را آسیبی رسیده و فردا خواهد آمد.

ولید نزد مأموران خود کس فرستاد و آنان را بازپس خواند. ابن زبیر در همان شب با برادرش تنها از شهر بیرون آمدند و از راه فُرْع روانه مکه شدند. ولید جماعتی را به طلب آن دو فرستاد چون نیافتندشان، بازگشتند. ولید آن روز از حسین غافل شد که سرگرم واقعه فرار ابن الزبیر بود. سپس کس فرستاد و حسین را برای بیعت فراخواند. حسین گفت: تا فردا صبر کنید، فردا شما خواهید دید، ما نیز خواهیم دید. شب بعد از فرار ابن الزبیر، حسین، فرزندان و برادران و برادرزادگان خود را گرد آورد و آهنگ دیدار ولید کرد. محمدبن الحنفیه در آن میان نبود. زیرا او حسین را اندرز داده و گفته بود که از یزید خود را به سویی بکش و از شهرها تا می‌توانی دوری گزین. سپس رسولان خود را به هر سو روان نمای اگر مردم به تو پاسخ دادند، سپاس خداوند راست و اگر به دیگری روی آوردند به دین و خرد تو زبانی نرسیده و جوانمردی و فضیلت تو را نقصانی پدید نیامده است. زیرا بیم آن دارم که به شهری داخل شوی و مردم در باب تو به اختلاف افتند، طایفه‌ای با تو باشند و طایفه‌ای به خلاف تو و میانشان جنگی درگیر شود؛ و در پایان کسی که هم خود بهترین این امت است و هم از جهت پدر و مادر بهترین مردم است

خونش تباه گردد و خاندانش خوار و ذلیل شوند. حسین پرسید: به کجا بروم؟ گفت: به مکه. اگر اوضاع بر وفق مراد تو شد، بدانجا که باید عنان می‌کشی و اگر روزگار بر تو سخت گرفت به ریگستان‌ها و دره‌های کوهستان‌ها مقام می‌کنی و از شهری به شهری و از جایی به جایی می‌روی تا ببینی که مردم چه خواهند کرد و بر طبق آن رفتار کنی. حسین گفت: ای برادر، اندرز دادی و مهربانی نمودی؛ و راهی مسجد شد.

ولید نزد عبدالله بن عمر کس فرستاد تا بیعت کند. او گفت: وقتی مردم بیعت کردند، من نیز بیعت می‌کنم.

و گویند که عبدالله بن عمر، و ابن عباس در مکه بودند. به مدینه باز می‌گشتند، در راه حسین و عبدالله بن الزبیر را دیدند. حسین و ابن الزبیر آن دو را از مرگ معاویه و بیعت یزید خبر دادند. عبدالله بن عمر گفت: از اجتماع مسلمانان جدا مشوید. آن‌گاه خود و ابن عباس به مدینه آمدند و با دیگر مردم بیعت کردند.

چون عبدالله بن الزبیر به مکه داخل شد، والی مکه عمرو<sup>۱</sup> بن سعید بود. عبدالله گفت: من آمده‌ام به کعبه پناهنده شوم. در نماز آنان شرکت نمی‌جست و در حج با آنان همراهی نمی‌کرد، بلکه خود و یارانش کناری گرفته بودند.

#### عزل ولید از مدینه و حکومت عمرو بن سعید

چون خبر به یزید رسید که ولید بن عتبّه در برابر آن گروه چه شیوه‌ای در پیش گرفته است او را از حکومت عزل کرد و عمرو بن سعید الأشدق<sup>۲</sup> را به جای او فرستاد. او در ماه رمضان به مدینه وارد شد و عمرو<sup>۳</sup> بن الزبیر را رئیس شرطه خود ساخت. میان این عمرو و برادرش عبدالله دشمنی بود. عمرو چند تن از یاران عبدالله را که در مدینه بودند، احضار کرد و هر یک را چهل یا پنجاه یا شصت تازیانه زد. از آن جمله بودند: منذر بن الزبیر و پسرش محمد، عبدالرحمان بن الاسود بن عبیدیفوث، عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام، محمد بن عمار بن یاسر و دیگران. سپس جماعاتی را به مکه فرستاد. شمار اینان به هفتصد یا در همان حدود می‌رسید. آن‌گاه از عمرو بن الزبیر پرسید که چه کسی را بر سر برادرت عبدالله بفرستیم؟ گفت: کسی را دشمن روتر از من نخواهی یافت.

۱. عمر بن سعید

۲. الاشرق

۳. عمر

عمرو بن سعید او را با هفتصد تن مرد جنگی چون انیس بن عمرو<sup>۱</sup> الاسلامی به مکه روان داشت. مروان بن حکم او را از نبرد با مکه ملامت کرد و گفت: از خدا بترس و حرمت خانه خدا را از میان مبر. عمرو بن سعید گفت: به خدا سوگند در درون خانه کعبه هم با او نبرد می‌کنم.

ابو شریح الخزاعی نزد عمرو بن سعید آمد و گفت از رسول خدا (ص) شنیدم که گفت: به من اجازت دادند که تنها یک ساعت در یک روز در آنجا قتال کنم و روز دیگر بار دیگر حرمتش بر جای باز آمد. عمرو او را گفت: ای پیرمرد من به حرمت حرم، از تو آگاه‌ترم.

بعضی گویند که یزید به عمرو بن سعید نوشت که عمرو بن الزبیر را با سپاهی بر سر برادرش عبدالله بن الزبیر بفرست. او نیز دو هزار از سپاهی را به سرداری عمرو بن الزبیر نامزد نبرد مکه کرد و انیس را بر مقدمه بفرستاد. انیس در ذی طوی فرود آمد و عمرو در ابطح و از آنجا برادر را پیغام داد که یزید سوگند خورده که هیچ بیعتی را نپذیرد تا آن‌گاه که تو بند بر نهاده نزد او روی. نیز مردم را به جان یکدیگر مینداز زیرا تو در بلد حرام هستی. عبدالله بن الزبیر یاران خود را گرد آورد و به سرداری عبدالله بن صفوان سپاهی ترتیب داد و انیس را تا ذی طوی به هزیمت داد. انیس کشته شد و یاران عمرو بن الزبیر از گرد او پراکنده شدند. عمرو به خانه ابن علقمه<sup>۲</sup> گریخت و عبیده بن الزبیر او را پناه داد و برادر خود را گفت که عمرو را پناه داده است، ولی عبدالله از کرده او ناخشنودی نمود. نیز گویند که ابن صفوان گفت: تو مرا از برادرت آسوده خاطر ساز و من تو را از انیس آسوده می‌سازم. پس بر انیس تاخت و او را به هزیمت داد و به قتلش آورد. آن‌گاه مصعب بن عبدالرحمان از پی عمرو بن الزبیر تاخت و یارانش را از گرد او بپرا کند. برادرش عبیده او را پناه داد ولی عبدالله نپذیرفت و به قصاص آنان که در مدینه تازیانه زده بود، تازیانه‌اش زد و او در زیر تازیانه‌ها بمرد.

#### رفتن حسین (ع) به کوفه و شهادت او

چون حسین به جانب مکه روان شد، عبدالله بن مطیع با او دیدار کرد و از او پرسید: به کجا می‌روی؟ گفت: به مکه. اما از مکه به کجا خواهم رفت، در این باب استخاره خواهم

۱. انیس بن عمیر

۲. علقمه

کرد. عبدالله بن مطیع توصیه کرد که به کوفه نزدیک نشود و کشتن کوفیان پدرش را و فرو گذاشتنشان برادرش را به یاد او آورد. و گفت که در مکه بماند و از حرم دور نشود تا آن‌گاه که مردم از هر سو او را به یاری خود فراخوانند. عبدالله بن مطیع بازگشت و حسین در مکه ماند. عبدالله بن الزبیر در جوار کعبه همه روز طواف می‌کرد و نماز می‌خواند و همراه با کسانی که به دیدار حسین می‌آمدند او نیز می‌آمد و می‌دانست که با وجود حسین مردم حجاز بدو نخواهند پرداخت.

چون مردم کوفه از بیعت یزید و حرکت حسین به مکه آگاه شدند، در خانه سلیمان بن صرَد گرد آمدند و نامه‌ای برای او نوشتند و چند تن از ایشان چون سلیمان بن صرَد و مسیب بن نجبه<sup>۱</sup> و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر بر آن مهر نهادند و او را به کوفه دعوت کردند. اینان با نعمان بن بشیر بیعت نکرده بودند و در نماز جمعه و نمازهای عید او شرکت نمی‌جستند. در نامه خود آورده بودند که اگر تو به جانب ما آیی، ما نعمان را از شهر بیرون خواهیم کرد.

کوفیان نامه خود را با عبدالله بن سبیح<sup>۲</sup> الهمدانی و عبدالله بن وال نزد حسین فرستادند و دو شب بعد قریب به صد و پنجاه نامه دیگر فرستادند و بار سوم نیز نامه‌هایی روان داشتند و او را به آمدن به کوفه تحریض می‌نمودند. همچنین شیبث بن ربیع و حجار<sup>۳</sup> بن ابجر و یزید بن الحارث و یزید بن روم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج الزبیدی و محمد بن عمیر التمیمی نیز برای او نامه نوشتند. حسین به آنان پاسخ داد که: «آنچه را که نوشته‌اید دریافتم و پسر عم خود مسلم بن عقیل را که از خاندان من و مورد اعتماد من است به سوی شما می‌فرستم. او برای من خواهد نوشت که شما چه می‌گویید و چه می‌خواهید. اگر بزرگان شما چنین گویند که رسولان شما می‌گویند به همین زودی به سوی شما خواهیم آمد. به جان خودم سوگند که کسی که امام است جز به کتاب خدا عمل نخواهد کرد و عدالت را برپای خواهد داشت و بر دین حق خواهد بود.»

مسلم از مکه بیرون آمد و به مدینه داخل شد و در مسجد نماز خواند و با خاندان خود وداع کرد و دو راهنما از قبیله قیس اجیر کرد ولی راهنمایان گم شدند و آن قوم دچار تشنگی شدند و آن دو راهنما پس از آنکه جای آب را به آنان نشان دادند، خود بمردند.

۱. محمد

۲. سبیح

۳. حجاز

مسلم و یاران خود بر سر آب رفتند و از مرگ نجات یافتند. مسلم این حادثه را به فال بد گرفت و ماجرا به حسین نوشت و خواست که او را از این کار معاف دارد. حسین پاسخ داد: «می ترسم آنچه تو را از رفتن باز می دارد، ترس تو باشد. به راه خود برو والسلام.» مسلم به راه خود رفت و به کوفه درآمد، در اول ذوالحجه سال ۶۰، شیعیان نزد او به آمد و شد پرداختند. مسلم نامه حسین را برای آنان بخواند. آنان گریستند و او را وعده یاری دادند. نعمان بن بشیر امیر کوفه از مکان او آگاه شد. نعمان مردی بردبار و مسالمت جوی بود. برای مردم سخن گفت و آنان را از اینکه فتنه ای برانگیزند، بیم داد و گفت که من با کسی که با من نجنجد، نمی جنگم و کسی را از روی گمان و تهمت دستگیر نمی کنم. ولی اگر بیعت خود بشکنید و با امام خود مخالفت ورزید، به خدا سوگند تا آن گاه که توان گرفتن قبضه شمشیر داشته باشم، با شما نبرد خواهم کرد، هر چند هیچ کس به یاری من برنخیزد. بعضی از حلیفان بنی امیه گفتند: اینکه تو می گویی از روی بی خردی است و این رأی که در برابر دشمن خود اندیشیده ای، رأی ناتوانان است. نعمان بن بشیر گفت: اگر از ناتوانان باشم و در طاعت خداوند، بهتر از آن است که بس نیرومند باشم و در معصیت خداوند. سپس او را به حال خود گذاشتند. آن گاه عبدالله بن مسلم و عماره بن الولید و عمر بن سعد بن ابی وقاص خیر به یزید نوشتند و او را از ناتوانی نعمان بن بشیر آگاه کردند و گفتند که مردی نیرومند را به کوفه فرستد تا او را نفاذ بخشد و با دشمن چنان رفتار کند که او خود رفتار می کند. چون یزید نامه برخواند، سرجون اشارت کرد که عیبدالله بن زیاد را به کوفه فرستد. حسین، برای مالک بن مسمع البکری و احنف بن قیس و منذر بن الجارود و مسعود بن عمرو قیس بن الهیثم و عمر بن عبدالله بن معمر نیز نامه نوشت و آنان را به کتاب خدا و سنت رسولش دعوت فرمود که بدعت آشکار شده و سنت مرده است.

پس عیبدالله بن زیاد، با مسلم بن عمرو الباهلی و شریک بن الاعور الحارثی و جماعتی از حشم و خاندان خود، از بصره راهی کوفه شد. ابن زیاد بیم آن داشت که حسین پیش از او به کوفه رسد. این بود که شتابان می آمد. چون به کوفه داخل شد، مردم پنداشتند که حسین است. این بود که از خانه ها بیرون آمده به او خوش آمد می گفتند. نعمان بن بشیر نیز چنین می پنداشت. از این رو در قصر دارالاماره را به روی او بست. و گفت: تو را به خدا سوگند از اینجا برگرد که من، نه امانتی را که به دستم داده اند به تو تسلیم خواهم

کرد، نه با تو سر نبرد دارم. چون ابن زیاد سخن گفت، مردی او را شناخت و فریاد زد: این پسر مرجانه است. ابن زیاد همان روز با مردم سخنانی سخت تهدیدآمیز گفت. چون سخنان ابن زیاد به گوش مسلم رسید، از خانه مختار بیرون آمد و به خانه هانی بن عروة المرادی رفت.

ابن زیاد در کمین مسلم نشست تا مکان اختفای او را بدانست. پس محمد بن اشعث بن قیس را به خانه او فرستاد و او را فراخواند. چون هانی حاضر آمد، پرسید که مسلم کجا است؟ هانی انکار کرد و ابن زیاد بر او سخت گرفت و سخنان درشت گفت. هانی گفت: من به گردن پدرت زیاد، حق فراوان دارم و دوست دارم پاداش حق مرا بدهی. آیا می خواهی بهترین راه را به تو بنمایم؟ ابن زیاد گفت: چه راهی؟ گفت: خود و خاندانت اموالتان را برگزید و سالم از اینجا بروید زیرا کسی آمده است که از تو و از یزید بدین امر سزاوارتر است. ابن زیاد گفت: او را نزدیک من بیاورید. چون هانی را نزدیک او بردند با عصایی که در دست داشت بر صورت او زد، چنانکه بینی اش بشکست و ابرویش شکافته شد و گوشت عارضانش از هم پاشید و عصا بر سر و روی او بشکست. هانی به قبضه شمشیر یکی از آن شرطه ها دست یازید. آن مرد قبضه شمشیر را از کف او بیرون آورد. یاران هانی که بر در ایستاده بودند بانگ می کردند که: هانی را کشتند. ابن زیاد بیمناک شد و فرمان داد تا او را در خانه ای که در کنار مجلسش بود، به زندان افکندند و شریح قاضی را بیرون فرستاد تا مردم را اطمینان دهد که هانی زنده است. چون شریح شهادت داد، مردم بازگشتند.

چون خبر گرفتار شدن هانی به گوش مسلم رسید، منادی را فرمان داد تا ندا دهد: «یا منصور آیت» و این شعار آنان بود. مردم کوفه با شنیدن این شعار گرد آمدند، شمارشان هجده هزار مرد بود. مسلم با این سپاه به جانب ابن زیاد روان شد. ابن زیاد در قصر دارالاماره متحصن شد. اما هنوز شب نشده بود که شمار یاران مسلم به صد نفر رسید. چون نظر کرد و دید که مردم از اطراف او پراکنده شده اند، به سوی محلات کنده روان شد. چون بدانجا رسید، بیش از سه تن با او نمانده بودند؛ آن سه تن نیز رفتند و او تنها و سرگردان بماند. نمی دانست به کجا می رود و کسی را نمی یافت که او را راه بنماید. از اسب فرود آمده در کوچه های کوفه می گردید تا به خانه زنی از موالی اشعث بن قیس رسید. از او آب خواست، زن به او آب داد. سپس از حالش پرسید، مسلم داستان خود با

او بگفت. زن رقت کرد و او را مأوی داد. شب هنگام پسرش به خانه آمد. چون از قضیه آگاه شد دیگر روز نزد محمدبن الاشعث آمد و او را خبر داد. محمدبن الاشعث نزد ابن زیاد رفت و ماجرا بگفت. ابن زیاد گفت: برو و او را نزد من بیاور. نیز عمروبن عبدالله بن العباس السلمی<sup>۱</sup> را با هفتاد مرد همراه او کرد. اینان به خانه مسلم ریختند ولی مسلم حمله آورد و آنان را از خانه براند. بار دیگر حمله کردند، این بار نیز آنان را از خانه براند. چاره جز آن ندیدند که از بام خانه‌ها او را سنگباران کنند و آتش در دسته‌های نی می‌زدند و بر او فرو می‌افکندند. مسلم شمشیر خود برکشید و از خانه به کوی آمد و به نبرد پرداخت. بکیرین حمران الاحمری به مقابلش آمد و شمشیری بر او زد که لب بالایش را برید و لب پایینش را بشکافت. مسلم نیز ضربتی بر سر و ضربتی بر گردن او زد، چنانکه نزدیک بود به شکمش رسد. مسلم رجز می‌خواند:

أقسم لأقتل الأحرأ      و ان رأیت الموت شیئاً مرأ  
کل امرئ یوماً مُلاق شراً      أخاف ان اکذب او أغراً<sup>۲</sup>

چون چنین دیدند، محمدبن الاشعث بن قیس پیش آمد و گفت: نه کس به تو دروغ می‌گوید و نه می‌خواهد ترا فریب دهد. او را امان داد. مسلم تسلیم شد. او را بر استری نشانند و نزد ابن زیاد آوردند. محمدبن الاشعث به هنگام امان سلاح او را گرفته بود. چون مسلم به در قصر رسید چشمش به خمی پر از آب سرد افتاد. آب طلید. مسلم بن عمرو الباهلی - پدر قتیبه بن مسلم - او را منع کرد ولی عمروبن حرث جامی آب به دستش داد. چون آب به دهان آورد پر از خون شد. آن را بریخت و جام دیگر به دستش داد. این بار دندان‌هایش در جام آب ریخت. گفت: سپاس خدای را، اگر روزی من بود می‌آشامیدمش. پس او را نزد ابن زیاد بردند. به یکدیگر سخنانی درشت گفتند. ابن زیاد گفت: تا او را بالای بام بردند، سپس احمری را نیز که مسلم شمشیر زده بود بخواند و گفتش قصاص کند. او را نیز بر بام قصر فرا بردند و او گردن مسلم را بزد. سرش را از بام به زیر افکندند و از پی آن پیکرش را فرو افکندند. آن‌گاه فرمان داد تا هانی بن عروه را نیز به بازار آوردند و گردن زدند. هانی فریاد می‌زد: ای آل مراد. او شیخ و زعیم مرادیان بود.

۱. عبدالله بن العباس...

۲. حاصل معنی: سوگند می‌خورم که جز به آزادی نمی‌رم هر چند مرگ را تلخ یافته‌ام. هر مردی روزی گرفتار شری خواهد شد و من بیمناکم مبادا به من دروغ بگویند یا فریب دهند.



آن روزها چون سوار می شد چهار هزار سوار جوشن پوش و هشت هزار پیاده همراه او بودند و اگر قبیله کنده و دیگر هم پیمانان با او همدست می شدند، شمارشان به سی هزار تن می رسید ولی آن روز هیچ کس به یاری او برنخواست.

چون بُکیرین حُمران، مسلم را گردن زد، ابن زیاد او را فراخواند و پرسید: او را کشتی؟ گفت: آری. پرسید: آن گاه که برای کشتنش از بام فرا می رفتید، چه می گفت؟ گفت: تسبیح و تهلیل می گفت و استغفار می کرد و چون نزدیکش آوردیم که گردنش را بزنیم، گفت: بار خدایا! میان من و این مردم که ما را فریب دادند و به ما دروغ گفتند تا ما را واگذاشتند و به قتل آوردند، حکم کن. من هم گفتم: سپاس خدا را که انتقام مرا از تو بستد.

ظهور مسلم در کوفه روز سه شنبه هشتم ذوالحجه سال ۶۰ بود. و این همان روزی است که حسین از مکه به جانب کوفه بیرون آمد. و گویند روز چهارشنبه روز عرفه، نهم ذوالحجه سال ۶۰ بود.

ابن زیاد فرمان داد تا پیکر مسلم را بردار کردند و سرش را به دمشق فرستاد. و این نخستین قتیل بنی هاشم است که پیکرش بردار شده و سرش را به دمشق برده اند. چون حسین به قادسیه رسید حَرن یزید التمیمی را دید. حر پرسید: ای پسر پیامبر به کجا می روی؟ گفت: به این شهر. حر همه ماجرا و قتل مسلم را با او در میان نهاد و گفتش که بازگرد که من امید ندارم که تو را در این شهر خیری باشد. برادران مسلم گفتند که ما باز نمی گردیم تا انتقام خود را بستانیم یا همه کشته شویم. حسین گفت: بعد از شما در زندگی خیری نیست. سپس برفت تا به سپاه عبیدالله بن زیاد به سرداری عمر بن سعد بن ابی وقاص رسید. حسین به جانب کربلا گردید. از اهل بیت و اصحاب پانصد سوار و حدود صد تن پیاده به همراه داشت.

چون شمار سپاه دشمن افزون شد و یقین کرد که جز جنگ چاره ای ندارد، گفت: بار خدایا میان ما و مردمی که مرا دعوت کردند تا یاریمان کنند آن گاه ما را کشتند تو داوری کن. و همچنان می جنگید تا به شهادت رسید. گویند آنکه عهده دار کشتن و جدا کردن سر از بدن او گردید مردی از مذحج بود. او نزد ابن زیاد آمد و خواند:

أوفر رکابی فضة و ذهباً  
أنا قتلت الملك المحجبا

قتلتُ خیرالناس أماً و أباً و خیرهم اذ ینسبون نسباً<sup>۱</sup>  
ابن زیاد او را با سر حسین نزد یزید فرستاد. چون بر یزید داخل شد، ابوبرزه الاسلمی  
نزد او بود. سر را پیش یزید نهادند. یزید با چویدستی که در دست داشت، بر دهان او زد  
و خواند:

ابی قومنا ان ینصفونا فانصفت  
نفلق<sup>۲</sup> هاماً من رجال احبة<sup>۳</sup>  
قواضبُ فی ایماننا تقطر الدما  
علینا و هم كانوا اعق و اظلماً<sup>۴</sup>

ابوبرزه گفت: چویدست خود بردار که بسیار بود که رسول خدا (ص) را می دیدم که  
دهان بر دهان او می گذاشت و می بوسیدش.

همه کسانی که در جنگ با حسین شرکت داشتند و عهده دار قتل او شدند از مردم  
کوفه بودند و هیچ یک از مردم شام در میان آنان نبود. و همه کسانی که در روز عاشورا با  
حسین کشته شدند، هفتاد و دو تن بودند. و از آن میان بود پسرش علی بن الحسین الاکبر.  
او به هنگام نبرد چنین می خواند:

أنا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی  
تالله لا یحکم فینا بن الدعی<sup>۵</sup>

از فرزندان برادرش حسن بن علی: عبدالله بن الحسن و قاسم بن الحسن و  
ابوبکر بن الحسن در آن روز کشته شدند. و از برادرانش: عباس بن علی و عبدالله بن علی و  
جعفر بن علی و عثمان بن علی و محمد بن علی بودند. و از فرزندان جعفر بن ابی طالب:  
محمد بن عبدالله بن جعفر و عون بن عبدالله بن جعفر بودند. و از فرزندان عقیل بن  
ابی طالب: عبدالله بن عقیل و عبدالله بن مسلم بن عقیل بودند. واقعه عاشورا در روز دهم  
محرم سال ۶۱ اتفاق افتاد.

حسین به هنگام شهادت پنجاه و پنج و به قولی پنجاه و نه سال داشت؛ جز این هم

۱. حاصل معنی: مرا سیم و زر فراوان ده که من پادشاهی را کشته ام که صاحب حاجب و دربان بود. من کسی را که از حیث پدر و مادر و نسب بهترین مردم بود کشته ام.
۲. ابن اثیر: یفلقن
۳. ابن اثیر: اعزة
۴. حاصل معنی: قوم ما نخواستند که به ما انصاف دهند، تا آنکه شمشیرهای خونچکان که در دست داشتیم ما را انصاف دادند. شمشیرهایی که سر مردانی را که در نزد ما عزیز بودند می شکافتند، عزیزانی که از ما بریده بودند.
۵. حاصل معنی: منم علی فرزند حسین بن علی. سوگند به کعبه که ما به پیامبر اولی هستیم. به خدا سوگند نمی گذارم زنازاده فرمان راند.

گفته‌اند. بر تن او جای سی و سه ضربت نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر بود. زُرعه بن شریک التمیمی ضربتی بر کف دست چپش زد و سنان بن آنس النخعی بر او نیزه زد. سپس از اسب فرود آمد و سرش از تن جدا کرد. و شاعر در این باب گوید:

و ای رزیه عدلت حسیناً  
غداة تبینه کفاسنان

از انصار چهار تن با او کشته شدند و باقی همه از اصحاب او بودند.

عمرین سعد اصحاب خود را فرمان داد تا اسب بر بدن او بتازند. از آن میان اسحاق بن حیوة الحضرمی و چند تن دیگر این کار را به عهده گرفتند. و اهل غاضریه<sup>۱</sup> که جماعتی از بنی اسد بودند، یک روز بعد او و اصحابش را به خاک سپردند. در این نبرد از اصحاب حسین هفتاد و دو تن کشته شدند و از اصحاب عمرین سعد، هشتاد و هشت تن. عمرین سعد بر کشتگان سپاه خود نماز خواند و آنان را به خاک سپرد.

پس از شهادت حسین، سر او و یارانش را با خولی بن یزید و حمید بن مسلم الازدی نزد ابن زیاد فرستادند. بعضی گویند: حاملان سرها شمر و قیس بن الأشعث و عمرو بن الحجاج و عروة بن قیس بودند. عمرین سعد پس از دو روز به کوفه بازگشت. [اهل بیت را هم به کوفه آورد. ابن زیاد سرها را با اهل بیت به همراهی شمر به شام فرستاد<sup>۲</sup>].

### اهل مدینه و عمال یزید

چون ستم یزید و عمالش همه جا را فرو گرفت و بزه کاری‌هایش چون کشتن سبط رسول خدا (ص) و یاران او و نیز شرب خمر و اشتغال او به دیگر معاصی آشکار شد؛ نخست مردم مدینه بر عامل خود، عثمان بن محمد بن ابی سفیان بشوریدند و نیز مروان بن الحکم و دیگر بنی امیه را از خویش برانندند و این هنگامی بود که عبداللّه بن الزبیر پارسایی می‌نمود و خود را از مردان خدا ساخته بود و برای خود دعوت می‌کرد. این واقعه در سال ۶۳، اتفاق افتاد.

چون این خبر به شام رسید سپاهی به سرداری مسلم بن عقبه المُرّی به سوی مدینه

۱. غاضریه

۲. جمله میان دو قلاب، در متن سفید بود و مترجم آن را از طبری که از مأخذهای ابن خلدون است خلاصه کرد.

روان گردید. چون این سپاه به مدینه نزدیک شد در ناحیه حرّه مردم مدینه به سرداری عبداللّه بن مطیع العدوی و عبداللّه بن حنظله غسیل الملائکه با آن روبه‌رو شدند. نبردی عظیم درگرفت و خلق کثیری به قتل آمدند، چه از بنی هاشم و دیگر قریش و چه از انصار و جز ایشان.

از آل ابی طالب دو تن کشته شدند، یکی ابوبکر بن عبداللّه بن جعفر و دیگر جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب. و از بنی هاشم که از خاندان ابی طالب نبودند، فضل بن عباس بن ربیع بن الحارث بن عبدالمطلب و عبداللّه بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب و عباس بن عتبه بن ابی لهب بن عبدالمطلب و نود و اند تن دیگر از دیگر قریش و همین شمار از انصار و چهار هزار نفر از دیگر مردم. اینان کسانی بودند که شناخته آمده بودند.

مردم همه بیعت کردند که از بندگان یزیدند و هر که چنین بیعت نمی‌کرد عرضه تیغ هلاک می‌شد. علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ملقب به السجاد و علی بن عبداللّه بن العباس از این حکم مستثنی شدند.

چون مسلم بن عقبه کار خود را در مدینه به پایان آورد، سپاه خود را به سوی مکه روان ساخت تا با عبداللّه بن الزبیر مصاف دهد و مردم مکه را به تسلیم وادارد. چون به قُدید رسید بمرد. این واقعه در سال ۶۴، اتفاق افتاد. مسلم بن عقبه پس از خود حُصین بن نُمیر را بر سپاه فرماندهی داد. حُصین براند تا به مکه رسید. عبداللّه بن الزبیر که خود را «العائد بالبیث» لقب داده بود، به خانه خدا پناه برده بود.

حُصین بن نُمیر مکه را محاصره کرد و منجنیق‌ها نصب کرد و شهر و مسجد الحرام را زیر ضربات خود گرفت. ابن زبیر در مسجد بود، مختار بن ابی عبیده الثقفی نیز همراه او بود. مختار نیز به امامت او معترف بود. بدین شروط که با رأی او مخالفت نرزد و از فرمانش سربرتابد. سنگ‌های منجنیق‌ها و عراده‌ها بر کعبه فرود می‌آمد و علاوه بر سنگ نطف اندازان نیز، نطف اندازی می‌کردند. چنان‌که خانه ویران شد و بسیاری از خانه‌های مردم نیز در آتش سوخت. این واقعه در سوم ربیع الاول همان سال و یازده روز پیش از مرگ یزید اتفاق افتاد.

## خلافت معاویة بن یزید

پس از مرگ یزید، پسرش معاویة بن یزید به خلافت رسید. مدت خلافتش تا زمانی که مرد، چهل روز بود و به قولی دو ماه. او ابو عبدالرحمان و ابولیلی کنیه داشت. چون مرگش فرا رسید، بنی امیه گرد آمدند و گفتند: یکی از افراد خاندانت را به جای خود معین نمای. گفت: من لذت خلافت شما را نچشیده‌ام؛ چه سان وزر و وبال آن را به گردن گیرم. آن‌گاه گفت: بار خدایا، من از این خلافت بیزارم و خود را از آن به سویی می‌کشم. بار خدایا، من چونان اهل شورا هیچ کس را نمی‌یابم که امر انتخاب خلیفه را به آنان واگذارم تا یکی از میان خود برگزینند. مادرش گفت: کاش من کهنه حیضی می‌بودم و این سخنان را از تو نمی‌شنیدم. معاویة بن یزید گفت: ای مادر، کاش من خرقه حیضی می‌بودم و این کار را به گردن نگرفته بودم. آیا بنی امیه از لذت خلافت شادکام شوند و من کسانی را که شایسته این مرتبت‌اند، از مقامشان باز دارم و بار گناه برگردن کشم. نه، هرگز، من از چنین خلافتی بیزارم.

بعضی گویند او را مسموم کرده بودند. بعضی گویند به مرگ خود مرد. بعضی گویند بر او ضربتی نواختند و آن ضربت سبب مرگش شد. به هنگام مرگ بیست و دو سال داشت. او را در دمشق به خاک سپردند.

بدین‌گونه امارت از خاندان حرب بیرون رفت زیرا در میان آنان کسی نبود که قصد فراچنگ آوردن آن را داشته باشد و مردم نیز به آنان هیچ امیدی نداشتند. مردم عراق با ابن زبیر بیعت کردند و او عبدالله بن مطیع العَدَوی را بر عراق امارت داد.

مختار ابن زبیر را گفت: من مردمی را می‌شناسم که اگر مردی نزد آنان رود که او را رفق و علم هر دو باشد، از میانشان برای یاری تو سپاهی عظیم بیرون آید که سپاه شام را درهم شکند. عبدالله بن الزبیر گفت: آنان چه کسانی‌اند؟ مختار گفت: شیعیان بنی هاشم در کوفه. عبدالله گفت: آن مرد صاحب رفق و علم جز تو نیست. پس او را به کوفه فرستاد.

مختار در یکی از نواحی کوفه فرود آمد و گریه و زاری بر طالبیین و شیعیان ایشان را آشکار نمود و مردم را به گرفتن انتقام آنان تحریض می‌کرد. شیعیان بدو گرایش یافتند و در زمره یاران او درآمدند.

مختار به سوی قصر امارت راند و ابن مطیع را از آنجا براند و بر کوفه غلبه یافت و برای خود خانه‌ای ساخت و بستانی اختیار کرد و بر آن اموالی گزاف هزینه نمود که همه را از بیت‌المال برگرفت و نیز اموال بسیار بر مردم بخش کرد. آن‌گاه به ابن الزبیر نوشت که ابن مطیع را از آن سبب از کوفه راندم که یارای اداره امور شهر را نداشت. ابن زبیر از اینکه مختار بیت‌المال را بی حساب خرج کرده است، بر او عیب گرفت و او را از طاعت خود خلع کرد و بیعت او را انکار نمود.

مختار، نامه‌ای به علی بن الحسین السجاد نوشت و می‌خواست با او بیعت کند و او را به پیشوایی خود برگزیند و به نام او دعوت کند، و مالی بسیار برایش فرستاد ولی علی بن الحسین آن مال را نپذیرفت و به نامه او جواب نداد و او را در مسجد پیامبر، در برابر مردم سب نمود و چون مختار از علی بن الحسین مأیوس شد به عم او محمد بن الحنفیه پرداخت و از او نیز آن طلبید که از علی بن الحسین طلبیده بود. علی بن الحسین بدو نیز اشارت کرد که خواست‌های مختار را اجابت ننماید. زیرا این سخنان که می‌گوید تنها برای جذب قلوب مردم است و حال آنکه در دل، چیز دیگر دارد. حتی از او خواست که او نیز به مسجد رود و دروغ او آشکار گرداند. محمد بن الحنفیه نزد ابن عباس رفت و ماجرا بگفت. ابن عباس او را از این کار منع کرد. محمد بن الحنفیه نیز زبان از عیب‌جویی مختار بریست.

کار مختار در کوفه بالا گرفت و هر طبقه از مردم را به نحوی که مناسب حال و عقیدت او بود، دعوت می‌کرد. و چون عمر بن سعد بن ابی وقاص را به قتل آورد، از آن رو که او از سرکردگان واقعه کربلا بود، در دل مردم کوفه جای بیش‌تری برای خود باز کرد.

اما عبدالله بن الزبیر با همه حرصی که به دنیا داشت، اظهار زهد و عبادت می‌کرد، ولی با بنی‌هاشم رفتاری سخت ناپسند داشت و گاه ستم از حد می‌گذرانید. مثلاً برادر خود عمرو بن الزبیر را که به مخالفت با او برخاسته بود، چون به دستش اسیر گردید بر در مسجد الحرام برهنه نگه داشت و آن قدر تازیانه زد، که بمرد. همچنین حسن بن محمد بن الحنفیه را در زندان عارم که زندانی بس مخوف بود، حبس کرد و او توانست بگریزد و به

#### خلافت معاویة بن یزید ۴۷

پدر خود که در منی بود، بپیوندد. نیز بنی هاشم را که در مکه بودند در شعب (دره) گردآورد و تل عظیمی از هیزم گرد آورد تا همه را آتش زند و اگر جرقه‌ای در آن تل هیزم گرفته بود یک تن هم رها نمی‌گردید. قضا را محمد بن الحنفیه نیز در شمار آن گروه بود.

## خلافت مروان ابن الحکم

چون ابن الزبیر را کار بالا گرفت برای او در شام هم بیعت گرفتند و به نامش بر منابر اسلام، جز منبر طبریه از بلاد اردن، خطبه خواندند و جهان بر بنی امیه برآشفت. مروان بن الحکم چون بیعت مردم را با ابن الزبیر نگریست خود نیز آهنگ آن کرد که به او پیوندد. ولی عبیدالله بن زیاد، آن گاه که به شام آمد، او را از این کار بازداشت و گفت: تو شیخ بنی عبد مناف هستی، در این کار شتاب مکن. مروان به جایبه در سرزمین جولان میان دمشق و اردن رفت. در این احوال عمرو بن سعید بن العاص معروف به الأشدق، مروان را برانگیخت که برای خود بیعت گیرد. او گفت: نه. نخست برای خالد بن یزید بن معاویه بیعت خواهم گرفت سپس برای خود. اشدق بدین راضی شد و مردم را به بیعت با مروان فراخواند، مردم نیز پذیرا آمدند. پس در سوم ذوالقعدة سال ۶۴ با مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بیعت شد. مروان ابو عبد الملک کنیه داشت. این بیعت در اردن انجام گرفت. و چنان نهادند که پس از مروان بن الحکم با خالد بن یزید و پس از او با عمرو بن سعید بن العاص بیعت کنند.

### واقعه مزج راهط

چون مردم با مروان بیعت کردند از جایبه به مزج راهط رفت. ضحاک بن قیس با هزار مرد جنگی در آنجا بود. ضحاک از نعمان بن بشیر که در حمص بود، یاری طلبید. او شُرَحْبیل بن ذی الکلاع را به یاری اش فرستاد. همچنین از زُقر بن الحارث که در قنسرین بود کمک خواست، او نیز مردم قنسرین را به یاری اش فرستاد. قبایل کلب و غسان و سکاسک و سکون در رکاب مروان بودند. مروان سپاه تعبیه داد و عمرو بن سعید را بر میمنه و عبیدالله بن زیاد را بر میسر قرار داد. نبرد مزج راهط بیست روز مدت گرفت. نبردی



سخت بود. ضحاک بن قیس و هشتاد تن از اشراف شام کشته شدند و از مردم شام جماعت کثیری به قتل آمدند. این واقعه در محرم سال ۶۰، بود. بعضی گویند در اواخر سال ۶۴.

چون مروان در مرج راهط پیروز شد، نعمان بن بشیر و زفر بن الحارث نیز هر یک به سویی گریختند. آن‌گاه به مصر لشکر برد. عبدالرحمان بن جحدم القرشی، در آنجا برای ابن الزبیر دعوت می‌کرد. به جنگ مروان بیرون آمد ولی مروان عمرو بن سعید را از آن سو به مصر فرستاد. عمرو به مصر داخل شد. چون عبدالرحمان خبر یافت، بازگشت و مردم به بیعت مروان گردن نهادند.

### خبر از توأبین

گویند که چون حسین بن علی به شهادت رسید و عبیدالله بن زیاد از لشکرگاه خود نخيله به کوفه بازگشت، شیعیان از کرده پشیمان شدند و زبان به ملامت خود گشودند.

دیدند که مرتکب خطایی عظیم شده بودند زیرا حسین آنان را به یاری فرا خوانده بود و به یاری اش برنخاستند تا در نزدیکیشان به شهادت رسید. اینان می‌گفتند، هنگامی این رنگ ننگ از آنان زدوده شود که قاتلان حسین را بکشند. از این رو نزد پنج تن از سران شیعه گرد آمدند. این پنج تن عبارت بودند از: سلیمان بن صرد الخزاعی، مسیب بن نجبة الفزازی که از اصحاب علی بود، عبدالله بن سعد بن ثقیل الازدی، عبدالله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد البجلی، اینان نیز از یاران برگزیده علی بودند. همه در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی گرد آمدند و هر یک سخنانی گفتند و عزم جزم کردند که انتقام خون حسین را از قاتلان او بگیرند.

آغاز کارشان سال ۶۱، بعد از شهادت حسین بود و از آن پس به جمع آوری آلت و عدت پرداختند و در نهان مردم را دعوت می‌کردند. تا آن‌گاه که یزید در سال ۶۴، بمرد. پس از مرگ او، اصحاب سلیمان بن صرد نزد او آمدند و گفتند اگر بخواهی، اکنون عمرو بن حُرَیث خلیفه ابن زیاد را در کوفه فرو گیریم. سلیمان گفت: شتاب مکنید که قاتلان حسین همه از اشراف کوفه و فرسان عرب‌اند. اگر از قصد شما آگاه شوند بر شما غلبه خواهند یافت. باید دعوت خود را گسترش دهید و بر شمار یاران خود بیفزایید. پس از هلاکت یزید، جمع کثیری از مردم، دعوتشان را اجابت کردند. پس مردم کوفه